

متافیزیک "ملت" به روایت نیکفر - مورد پلاسکو

پریسا نصرآبادی

در امتداد واقعه‌ی فاجعه‌بار فروریختن ساختمان پلاسکو، محمدرضا نیکفر یادداشتی منتشر کرده است که بنا به ادعای خود وی، با هدف "خلاف جریان" بودن نوشته شده است. اما به نظر می‌رسد که این یادداشت نه تنها خلاف موج حرکت نمی‌کند و "متفاوت" نیست، بلکه از قضا هم‌سو و هم‌راستای یکی از قدرتمندترین امواج ایدئولوژیک جاری قرار گرفته و گفتار معینی را تقویت می‌کند. گفتاری که ظاهراً به نظر می‌رسد نیکفر (دست کم تا قبل از واقعه پلاسکو) با آن زاویه داشته است.

در بحبوحه‌ای که بخشی از سازوبرگ‌های ایدئولوژیک دولت جمهوری اسلامی، یعنی رسانه‌های تصویری و مکتوبش نظیر صدا و سیما و بنگاه‌های خبرپراکنی نظیر فارس، به اهریمن‌سازی (دمونیزه کردن) مردم مشغولند و آنان را به واسطه تجمعیان در محل وقوع فاجعه در ساعات نخستین آن، عامل ناکارآمدی عملیات امدادسانی و اخلال در مدیریت بحران معرفی می‌کنند، نیکفر نیز همین مسیر را از کوره‌راهی دیگر در پیش می‌گیرد. نیکفر می‌گوید: "پس از این فاجعه گرایش عمومی بر این قرار گرفته که شهرداری، شورای شهر تهران، وزارت کشور و این یا آن مسئول دولتی مقصر شناخته شود." او منتقد این روند است و در ادامه می‌گوید که بارها به کاسبان پلاسکو بابت نایمن بودن این ساختمان تذکر داده شده است اما آن‌ها طمع کرده‌اند.

نیکفر همچنین منتقد این رویکرد است که فقط دولت را نفتی بدانیم. مراد نیکفر در اینجا بنیان مادی فساد ساختاری دولت است که به شکل‌گرفتن خصلت‌هایی نظیر بی‌مسئولیتی و جهالت منجر می‌شود. از همین رو نتیجه می‌گیرد که ما باید قائل به ملت نفتی نیز باشیم. زیرا ملت بی‌مسئولیت و جاهل، هم‌دست دولت و بهره‌مند از همان خصائل رذیله دامن‌گیر دولت نفتی است.

از همین جملات نخستین متن روشن است که ایده اصلی یادداشت نیکفر، این است که ضرورت نقد مردم را هم تراز و بلکه پیشاپیش نقد دولت بنشانند. اما لازم است ببینیم که او در این مسیر کوتاه، مرتکب چند مغالطه آشکار شده است:

۱- نیکفر ملت را در معنای "مردم" و "خلق" به کار می‌گیرد، اما هرگز نمی‌گوید که مراد او از این ملت، یا مردم چیست؟ آیا این "ملت" یک واحد جمعیتی است یا مفهومی صرفاً سیاسی و انتزاعی که در معنای هر آن چه بیرون از دولت است معنی می‌یابد؟

او به کسانی که قائل به انگاره ناهم‌دستی مردم و دولت‌اند حمله می‌کند و می‌گوید که ملت و دولت از هم یکسر جدا نیستند. البته نتیجه‌ای که نیکفر می‌گیرد کاملاً درست است، زیرا دوتایی دولت-ملت همواره وجود یکی را فرض وجود دیگری دانسته، اما او پیشاپیش مرتکب خطایی شده است. ملت بدون دولت و دولت بدون ملت قابل تصور نیستند. حال آن‌که این

مردم یا خلق که او بی‌محابا در سرتاسر متن به جای ملت و یا بالعکس به کار می‌بندد، می‌تواند در تقابل و استقلال از دولت به حیات خود ادامه دهد. به علاوه "خلق" مفهومی است که در پهنه سیاست طبقاتی در هر دوران نقاط ارجاع مشخصی دارد و نه در برگیرنده‌ی تمام آحاد جامعه، که تنها شامل بخش‌هایی از آن است که ذیل یک پروژه سیاسی-مبارزاتی گروه‌های متعددی از فرودستان (طبقه کارگر و دیگر زحمت‌کشان) را که همدست دولت نیستند، می‌تواند در خود جای دهد. به علاوه ملت ناظر بر یک وضعیت از بیرون و خلق (مردم) بیانگر موقعی از درون است. بنابراین آن چه مقوم و برساننده‌ی خلق و مردم است، همان نیست که ملت را می‌سازد. این آن نکته‌ای است که نیکفر عامدانه از روی آن می‌پرد و نتیجتاً به سادگی به احکام مطلوب خود از جمله "دولت همه‌کاره نیست، و چنین نیست که ملت هیچ‌کاره باشد" می‌رسد.

۲- نیکفر در همان ابتدای یادداشت‌اش با ارجاع به مورد پلاسکو، نقدی را پیش می‌کشد که ذهن خواننده را در مسیر معینی جهت می‌دهد. در حالی که در عنوان یادداشت‌اش از "ملت" سخن گفته، چند خط پایین‌تر بلافاصله پای "کاسبان" مستقر در پلاسکو را پیش می‌کشد. روشن است که در همان ابتدای کار قرار است برای خواننده‌ی متن، کاسبان با ملت تداعی شوند تا سپس احکام کلی‌تر بیانند. او جزئی را نشانه می‌گیرد تا اندکی بعد تر حکم کلی‌اش را استخراج کند. به بیان دیگر، نیکفر خرده بورژوازی سوداگر را در ذهن خواننده برابرنهاد "ملت" می‌کند و کنش‌های آن را برای صورت‌بندی خصلت‌های ملت یعنی طلب‌کاری، بی‌مسئولیتی، طمع‌کاری و چهل به کار می‌گیرد. حال آن که خرده بورژوازی سوداگر، حتی نمی‌تواند بازنمایاننده خصلت‌های تمام خرده بورژوازی با بنیان‌های مادی و ایدئولوژیک متمایز آن باشد، چه برسد به آن که بخواهد یک مفهوم کلی و لذا موهوم مانند ملت را نمایندگی کند.

۳- نیکفر در ادامه می‌گوید "دولت از ملت هم‌دست می‌سازد و ملت دولت را هم‌دست خود می‌کند" و برای اثبات این گزاره، از مانایی و پایایی جمهوری اسلامی به‌عنوان یک شاهد درستی مدعای خود سخن می‌گوید: "نزدیک به چهار دهه است که [جمهوری اسلامی] مانده است اتفاقاً به دلیل "خلقی" بودن آن، یعنی هم‌دستی بخشی از مردم با آن". روشن است که نیکفر همچنان دارد ترذستانه ملت و خلق را مترادف یکدیگر و دارای خصائل واحدی در نظر می‌گیرد. چرا این کار را می‌کند؟ روشن است که دلیل چنین انتخابی این است که با ملت خواندنِ خلق، نیکفر از ادعان به ناهمگونی این پدیده طفره می‌رود و دیگر نیازی نیست که به طبقات، گروه‌ها و اقشار مختلفی که هر یک وضعیت مادی-طبقاتی مختلفی دارند و حامل گفتارها و دریافت‌های ایدئولوژیک متفاوتی هستند اشاره کند. به علاوه لازم نیست این خلق را بر مبنای معینی که این همبستگی و پیوند را شکل می‌دهد تعریف نماید. کفایت بگوید ملت، تا در تقابل با دولت و امکان -شیوه اعمال قدرتی که دارد، پدیده ملت به مثابه توده‌ی بی‌شکل و واحدی جلوه‌گر شود که در دوتایی دولت-ملت پیشاپیش جای می‌گیرد. درواقع سخن گفتن از ملت این مزیت را برای نیکفر دارد که نیازی نیست وارد مباحث کسالت‌بار و شاید تاریخ مصر ف گذشته طبقات و منافع طبقاتی پس پشت ایده خلق (مردم) بشود و با همین دوتایی می‌تواند تقابل، همدستی، سازش و جدال ملت و دولت در وضعیت موجود را توضیح بدهد.

۴- نکته قابل توجه در متن نیکفر این است که او تنها و تنها در یک مورد از واژه "خلق" به جای ملت استفاده می‌کند، آن هم در نقطه‌ای است که از استقرار جمهوری اسلامی پس از انقلاب ۵۷ به عنوان حکومتی اسم می‌برد که "ضد خلقی" نبود. با اطلاق این وصف، نیکفر یکی از ایدئولوژیک‌ترین روایت‌ها از انقلاب ۵۷ را به شکل فشرده یادآور می‌شود. هملن روایتی که مبنای تحلیل را جامعه توده‌وار قرار می‌دهد و رستاخیز پابرهنگان و بی‌چیزان را به یکی از ترسناک‌ترین جلوه‌های تاریخ معاصر ما بدل می‌کند که منجر به تجلی یک "حکومت فاشیستی اسلامی" شده است. می‌توان دید که این به کارگیری ملت و خلق در جای یکدیگر بار دیگر منجر به آشفتگی در فهم رویکرد نیکفر شده است. او می‌کوشد توضیح دهد که خلق (یا همان ملتی که در جای جای یادداشت‌اش از آن نام برده) هم می‌تواند ارتجاعی باشد و برای نشان دادن این مسأله، ضد انقلاب را در جایگاه نیروی انقلابی می‌نشانند تا خطاکاری خلق را متذکر شود. اینجاست که با اشاره به فاکتور "سرکوب" می‌توان نشان داد که چطور استقرار نیروی ضد خلقی مجهز به ابزار سرکوب در قدرت به مثابه "حکومتی خلقی" در متن نیکفر هویدا شده و چطور همدستی "بخشی از مردم" با آن، به کلیت گستره خلق (که البته در دستگاه نیکفر تعریف نشده) تسری پیدا کرده است.

۵- نیکفر می‌گوید "ملت هم باید مورد نقد قرار گیرد و مسئولیت‌اش نشان داده شود". این بار هم می‌بینیم که ملت، برابرنهاد شهروندان کنشگر در عرصه جامعه مدنی در نظر گرفته شده و به‌عنوان یک پایه از دولت-ملت هم‌زمان که در مقام چانه‌زنی و پرسش‌گری از دولت است، به سبب استقلال نسبی جامعه مدنی در معنای هگلی آن از دولت، حامل مسئولیت نیز هست. اما نیکفر بر طبل مسئولیت ملت (با تسامح شهروندان فرض می‌کنیم) می‌کوبد، بی آن که کلمه‌ای از حقوق آنان سخن بگوید و بگوید در فقدان حق مدنی چگونه این مسئولیت معنی پیدا می‌کند.

۶- نیکفر حکم دیگری هم می‌دهد. او می‌گوید "با دولت سازش نکنیم، با ملت نیز!". چه چیز به نیکفر این امکان را می‌دهد که ملت را نیز همچون دولت، پدیده‌ای بسیط در نظر بگیرد که فاقد گونه‌گونی و گروه‌های بعضاً با منافع متعارض است؟ نیکفر این مسأله را نادیده می‌گیرد که دولت، به مثابه عرصه‌ای برای اعمال قدرت، اگرچه لایه‌مند و دارای شکاف در سطوح مختلف اندام‌واره‌های درونی‌اش است، و نیز منافع گروه‌های ذی‌نفع متفاوتی را تأمین می‌کند، اما چنان متکثر نیست که قدرت را هم به شیوه‌ای متکثر اعمال کند. به بیان دیگر، شیوه اعمال قدرت از سوی دولت پیوسته و بسیط است. وحدت، عنصر پیوند دهنده اندام‌واره‌ها و منافع گاه متضاد درون دستگاه دولت است که در اعمال قدرت و بروز اقتدار تجلی می‌یابد. در مقام مردم یا خلق، آری. می‌توان از دولت فاصله حداکثری گرفت و از سازش تن زد. در مقام ملت اما، سنگ بنای مناسبات ملت و دولت بر مبنای پیوستگی و عدم انفصال گذاشته شده است و به این معنی، سازش کردن یا نکردن محلی از پرسش ندارد. اما نیکفر می‌گوید با ملت هم سازش نکنیم. این خواست، از کدام جایگاه بیان می‌شود؟ نیکفر کجا ایستاده است که حدی از فاصله گرفتن از ملت را بر موقعیت او بار می‌کند و به او این امکان را می‌دهد که بیرون از ملت بایستد و بخواهد با آن سازش نکند؟ این "ما" که به قرینه شناسه‌ی جمع فعل "سازش نکنیم" محذوف شده، به چه کسانی ارجاع دارد؟ آیا این "ما" در جایگاه پدیده‌ای نظیر خلق یا مردم ایستاده، و خواستار سازش نکردن با ملت به‌عنوان هم‌دست دولت است؟

اگر چنین باشد، گزاره‌های پیشین نیکفر همگی باطل‌اند. زیرا او ملت را از آن دیگر، که شاید خلق یا مردم باشد، گسسته در نظر گرفته و از همین رو قابلیت سازش نکردن را بر آن بار می‌کند. اما به نظر می‌رسد که نیکفر، این جا در جایگاهی میان دولت و آن توده‌ی بی‌شکل ملت ایستاده، و در قامت روشنفکر منتقد می‌خواهد هم زمان رویکردی انتقادی نسبت به دولت و ملت به طور توأمان داشته باشد. چنین جایگاهی، مادامی که نیکفر روشن نکند که این ملت چیست و آیا اگر مرادش از ملت مردم است، کدام مردم از کدام طبقات و با چه کنش‌ها، جهت‌گیری‌ها و منافع مشخص را مد نظر دارد، تنها در ساحت انتزاع قابل طرح است.

نیکفر در انتهای کار می‌گوید "مهم تر از تلاش برای برقراری یک دولت بدیل، تلاش برای نیروگیری و گسترش یک فرهنگ و یک سبک زندگی بدیل است." به نظر می‌رسد که این حکم شاه‌بیت مجموعه احکام کلی‌گویانه و کاربست‌های آشفته مفاهیم ملت و مردم (خلق) در این یادداشت است. با این گزاره پایانی، او نقادی دولت از سوی نیروی پیش‌اروی آن (برای نیکفر ملت، برای نگارنده خلق یا مردم) را به یک مسأله فرهنگی و در پیوند با سبک زندگی تقلیل می‌دهد. این دقیقاً همان چیزی است که در دوران اخیر و در پرتو گفتار استحاله‌طلبی (اصلاح‌طلبی)، مکرراً در قالب‌های "ما چگونه ما شدیم؟"، "جامعه‌شناسی خودمانی"، "جامعه‌شناسی نخبه‌کشی"، زدودن خوی استبدادی و تمامیت‌خواهی درونی شده، "سی ویزگی یک ایرانی مطلوب" و نظایر آن، ضمن تحقیر و خوار کردن توده خلق، فراخوان به خود انتقادی، عقلانیت و اخلاق‌مداری می‌دهد و هم زمان فرودستان را به مثابه عناصری فاقد خصائل مدنی، از دایره این "ما" بیرون می‌گذارد. این رویکرد به ویژه در دو دهه‌ی اخیر، با طرح پرسش‌هایی از این دست که چرا همواره ما از دولت طلبکاریم؟ چرا دولت را دشمن خود می‌پنداریم؟ چرا همواره می‌گوییم دولت برای ما چه کرده؟ ما برای دولت چه کرده‌ایم؟ ما به عنوان ملت برای خودمان چه کرده‌ایم که از دولت چنین انتظار داریم؟ دشمن اصلی ما، خود ما مردم هستیم و نظایر این‌ها، بی‌فرهنگی را به عنوان معضلی پیشاپیش تمام دیگر معضلات و علت‌العلل تمام مصائب و بدبختی‌های "ملت" قلمداد کرده و این دریافت را به مثابه یک گفتار غالب ایدئولوژیک، گسترانیده است. نیکفر می‌گوید "نقد فرهنگی بی‌امان، بایستی مکمل نقد سیاسی باشد"، بی‌تردید این ضرورتی تردید ناپذیر است؛ اما گفتار تقلیل‌گرایانه‌ای که نیکفر در این یادداشت بر آتش آن دمیده، به جای آن که نقد فرهنگی را به عنوان جزئی از رویکرد انتقادی نسبت به وضعیت موجود به کار گیرد، از آن به عنوان کل پیکره نقد اجتماعی و سیاسی خود پرده بر می‌دارد و از این رو، نوک پیکانش را یکسره به جامعه و مردم نشانه می‌رود.

همین گفتار است، که در بحبوحه بحران هم از پای نمی‌نشیند و به انحاء مختلف، مردم ناظر و متعجب از وقوع فاجعه را بر صدر علل تمام ناکارآمدی‌ها، شیادی‌ها و کاستی‌هایی می‌نشانند که به وضوح دلایل ساختاری دارند و از نتایج کژدیسی‌ها و فساد دولتی‌اند.

اتفاقی نیست که روزنامه‌ها سخن از تجمع مردم (بخوانید تهیدستان) و امکان غارت‌شدن گاو صندوق‌ها که زیر تلی از آواراند به میان می‌آورند، فیگورهای دولتی از لزوم سپاسگزار بودن و قدرشناسی از دولت در مدیریت بحران صحبت می‌کنند و روشنفکران سازوار با دولت‌ها که منطق قدرت دولتی را درونی کرده‌اند و در هر بزنگاهی آماده‌اند تا چماق‌هایشان را برای شکستن بر سر خلق بیرون بیاورند، از بی‌مسئولیتی و بی‌اخلاقی مردم می‌گویند. اینجا عرصه‌ای است که دیگر چندان تمایزی میان روشنفکران اندام‌واره این دولت و آن دولت به طور انضمامی یا روشنفکران اندام‌واره ایده مقصّر بودن مردم نسبت به

دولت وجود ندارد. نقد محمدرضا نیکفر نیز از این لحاظ، علیرغم داعیه خلاف جریان بودن که چارچوب یادداشت‌اش را می‌سازد، از منظر ایدئولوژیکِ ضد مردم صورت گرفته است.

بهمن ۱۳۹۵

پراکسیس

Praxies.org